



مروری بر اثر تاریخی «ایران بر دامنه آتشفشان»

حسنین هیکل
از نهضت ملی می گوید

■ **علی احمدی فرامانی**



کتابی که از آن سخن می‌رود و سوگمندانۀ تنها در سالیان آغازین پیروزی انقلاب اسلامی منتشر شده است، ترجمه کتاب «ایران فسوق بر کان» یا عنوان «ایران بر دامنه آتشفشان» تألیف محمد حسنین هیکل است. هیکل در ایم ترور رزم را به دست مرحوم خلیل طهماسبی وارد ایران شن و بنا به اظهار خویش حدود یک‌ماه در این کشور اقامت کرد. وی مطالب این کتاب را ابتدا به صورت گزارش خبرنگار اعزامی در روزنامه «خبرالایوم» منتشر و سپس در سال ۱۳۳۰ش مجموعه این گزارش‌ها را در کتابی تدوین کرد و تحت عنوان کتاب سال از طرف اداره روزنامه مذکور منتشر ساخت. سید محمد اصفایی مترجم این کتاب در صدر این اثر مراد خود را از این ترجمه اینگونه بیان نموده است: «از تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷، یعنی ۲۵ سال، تلاش رژیم کودتا بر این بود که نه تنها تمام واقعات نهضت ملی را برده‌بوشی کند، بلکه آنها را دگرگون جلوه دهد. به گونه‌ای که در این مدت یک جلد کتاب و حتی یک مقاله هم در مورد این نهضت به رشته تحریر در نیامد و چنانچه کتابی هم در زمان قبل از کودتا به چاپ رسید، آن را توقیف کرد و اگر نسخه‌اش زیاد بود به بیابان‌ها برد و آتش زدا تحریف حقایق و دگرگون جلوه دادن آنها،بعد از کودتا و قبل از آن به عهده سانسورچیانی به نام ارباب مطبوعات بود که متأسفانه استثنایی هم نداشتند،یعنی رفتار رژیم باعث شده بود وجود یک روزنامه، دلیل خیانت باشد و همه این حقیقت‌رامی دانستند که پشت میز روزنامه‌نویسی جای انسان نیست، بلکه جای انسان پشت میله‌های زندان است!»

در این اثر می‌خوانید در ضمن بازجویی بدنی از خلیل طهماسبی، پارچه‌ای به دست آمد که روی آن نوشته شده بود: «پهشت در سایه شمشیرمهاست»، ولی



محمد حسنین هیکل روزنامه‌نگار شهیر مصری

روزنامه‌های سال ۱۳۲۹ش ادعا کردند روی آن پارچه نوشته شده بود: «حکومت با شمشیر است» در جای دیگر حدادی نامی که محافظ مسلح کسروی از طرف رژیم بود در راه دفاع از وی به قتل رسید، در روزنامه‌ها رژیم بدون یک ارباب رجوع روستایی که برای تنظیم به دادگستری آمده بود و فدائیان اسلام او را بی‌گناه شکم دریده‌اندا معرفی شد. اکنون عده‌ای خود را در نهضت اسلامی بی‌نصیب دیداند و سخن از گذشته به میان آورده‌اند. آنها کلمه طلایی جبهه ملی را به مثابه بنی در میان خود برای انحراف نصب و ادعای وراثت می‌کنند!حال آن که مردم می‌پرسند: اگر بناست هر لغتی معنی داشته باشد، پس معنای این جبهه و آن ملت کدام است؟ آنها پنداشت‌انند که می‌توانند از شهید ارت ببرند و حال آن که ارت شهید شهادت است نه مقام‌نمی‌دانم سید حسین فاطمی از مصدق ارت برده است یا مصدق از وی، ولی این را خوب می‌دانیم پس خوانندگان دروغین ارت نمی‌برند!عده دیگری که کلمه آزادی را به معنای جنگلی آن تفسیر کرده و زبان به شاعت گشوده‌اند، به مردان بزرگ با تهمت‌های گوناگون حمله می‌کنند. آنها نمی‌خوانند به شخص حمله کنند و ما هم نمی‌خواهیم از شخص دفاع کنیم، ولی آنان خوب می‌دانند چه هدفی را دنبال کنند ومانند می‌دانیم از کدام حقیقت باید دفاع کنیم. ما آن منافقان را می‌بینیم که در نوشته‌هایشان از فدائیان واقعی اسلام به نام خاتم نپهرون یاد می‌کنند و عجیب است!اینان خود علاوه بر خوراج از مزایای قاسطین و ناکشین نیز بی‌بهره‌نیستند. آنان که سخنان خود را با پایه‌های قرآن تضمین می‌کنند، فراموش کرده‌اند! با اصلاً در تاریخ نخوانده‌اند که خوراج حافظان قرآن و شمش‌زنده‌داران بودند! آنها در جنگ با امیرالمؤمنین علی(ع) شکم‌های خود را به دم نیزه‌های مسلمانان می‌دادند و می‌گفتند: «فجئت لیک زیناً لثقی»،^[۱] یعنی پروردگارا به سوی تو شتافتم تا از من خرسند شوی، ولی آنها قرآن صامت را برای جنگ با قرآن ناطق به کار گرفته بودند.»

جای دارد که هم اینک و پس از سال‌ها، این اثر ارزنده مجدداً ویراسته و مجدداً منتشر گردد و برگی مهم از تاریخ نهضت ملی ایران، دردسترس علاقه‌مندان قرار گیرد. ذکر این نکته نیز بی‌مناسبت نیست که این اثر ارجمند و تاریخی، سال‌هاست در عداد آثار حسنین هیکل به چاپ نمی‌رسد که این خود نمادی از سانسور و درد گرفتن حقایق تاریخی از سوی چهره‌ای است که داعیه آزادی خواهی و اطلاع‌رسانی دارد. امید آنکه این مهم، مورد عنایت مؤسسات تاریخ‌پژوهی قرار گیرد.

پی‌نوشت:

(۱) قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۸۴



رضا ششمین آبادی در دوران انجام خدمت نظام وظیفه



با تمام تلاش رژیم برای مخفی کردن حادثه، اخبار حمله قهرمانانه شهید رضاشمس آبادی،به‌ویژه به مطبوعات خار جی رسید و آنها اینگونه تحلی کردند که ایران به‌سرعت به سوی یک انقلاب مسلحانه پیش می‌رود. رژیم شاه در پی این حملات رسانه‌ای تصمیم گرفت حادثه کاخ مرمر را به گردن کمونیست‌ها بیندازد تا ناراضیاتی مردم و حرکت اعتراضی آنها در پشت دشمنی و مخالفت دیرینه کمونیست‌ها با رژیم شاه پنهان شود

۲۱ فروردین ۴۴، روزی که رگبار رضا شمس آبادی سکوت کاخ مرمر را شکست

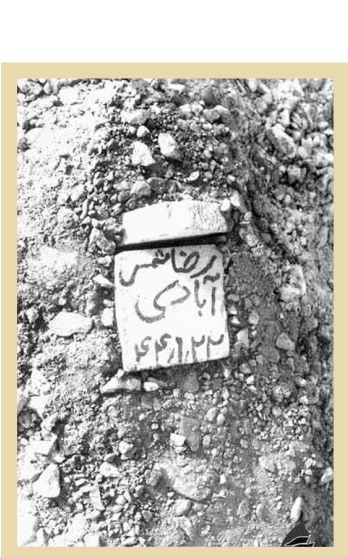
خبری که بنا نبود به بیرون درز کند!

و حاصل ایمان راستین وی به نیروی لایزال الهی بود که سبب شد او این حرکت شجاعانه را انجام دهد.

■ **رضا ششمین آبادی که بود؟**

شهید رضا ششمین آبادی در سال ۱۳۱۹ در روستای نوش آباد کاشان در خانواده‌ای فقیر به دنیا آمد. او از کودکی همراه مادر در مزارع کار می‌کرد و از آنجا که در آن دروس مدرسه‌ای نبود و نیز در اثر تنگدستی نتوانست درس بخواند، خانواده شمس آبادی در سال ۱۳۳۳ به کاشان رفت تا مادر با کار چرخ‌ریسی و پدر با باربری در بازار بتوانند معاش خانواده را تأمین کنند. سرانجام پدر رضا هنگام بلند کردن بار سنگینی در یک کاروانسرا به درون انباری سقوط کرد و از دنیا رفت. رضا چند سالی در کارگاه نساجی کار کرد و شب‌ها به کلاس اکابر رفت و تا کلاس ششم درس خواند. او که از ویژگی‌های اخلاقی برجسته‌ای چون امانتداری، جوانمردی، بلندهمتی و دستگیری از فقرا بر خوردار بود از نوجوانی به مسائل دینی و عبادی اهمیت زیادی می‌داد و همواره در جلسات مذهبی شرکت می‌کرد. رضا بسیار مهربان، پرشور و شجاع بود و از همان نوجوانی از افراد ظالم و قلدر نفرت داشت و با آنها مخالفت می‌کرد.

با آغاز نهضت امام در سال ۱۳۴۱ رضا با شرکت در مجالسی که سخنرانان مذهبی به روشنگری و افشاجری ماهیت رژیم می‌پرداختند، بر سطح



رگبار شهید رضا ششمین آبادی پس از تدفین بیکر وی



دیرینه کمونیست‌ها با رژیم شاه پنهان شود، رژیم شاه در پی تبلیغات همه‌جانبه خود در روزنامه‌های تهران نوشت: «اسرار توطئه کاخ مرمر فاش شد. توطئه‌کنندگان از کمونیست‌های افراطی هستند.از توطئه‌کنندگان تعداد زیادی نشریات کمونیستی به دست آمد. تحقیقات از آنها ادامه دارد!»

شاه سعی می‌کند یقه پرویز نیکخواه و رفقای مانوئیست او را بگیرد، ولی واقعیت این است که اگر آنها کوچک‌تر پس از تباطلی با قضیه کاخ مرمر داشتند، شاه در کشتن آنها کوچک‌ترین تردیدی به خود راه نمی‌داد، در حالی که آنها را زنده نگه داشت و به‌خصوص از پرویز نیکخواه بهره فراوانی برد. بنابراین اقدام اینار گروانه شمس آبادی یک حرکت خودجوش

آگاهی‌های دینی و سیاسی خود افزود و از آن پس در زمینه پخش اعلامیه‌های امام و سایر علما همواره می‌کوشید و به قول دوستانش «پخش اعلامیه‌های امام را از قریاض دینی خود می‌دانست». رضا در قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ فعالیت چشمگیری داشت و در تظاهرات‌ها و اجتماعات اعتراضی شرکت می‌کرد. او با آنکه کفیل مادرش بود، داوطلبانه به نظام وظیفه رفت و سعی کرد به گارد جاویدان، تیپ مخصوص محافظ شاه راه پیدا کند، اما پذیرفته نشد. سرانجام به سبب نسبت قوم و خویشی با استوار دوم پیاده محمد علی باباییان قمصری توانست جزو محافظان کاخ‌های سلطنتی شود. محل نگهدیانی او با دفتر شاه فاصله زیادی داشت، ولی او همواره مترسد فرصتی بود تا به شاه حمله کند.

رضا در تیر سال ۱۳۴۲ به نظام وظیفه رفت و پس از ترور منصور در بهمن سال ۱۳۴۳، با الهام از حرکت محمد بخارایی، تصمیم گرفت صف گارد جاویدان را بشکافد و خود را به شاه برساند و او را از پای در آورد، زیرا او شاه را منشأ همه مظالم و مفاسد موجود می‌دانست.

■ **روز واقعه**

شمسین آبادی از آن پس، رفت و آمد شاه به دفترش را دقیقاً زیر نظر گرفت و می‌دید که او هر روز رأس ساعت ۹ صبح، از کاخ دفترش می‌رود. در روز ۲۱ فروردین سال ۱۳۴۴، رضا تصمیم گرفت نقشه‌اش را عملی کند، ولی آن روز شاه کمی دیرتر آمد و نقشه شهید شمسین آبادی به هم ریخت، اما به هر جورا چاره‌ای نداشت و چون پست خود را ترک کرده بود، نمی‌توانست برگردد و به‌ناچار به راه خود ادامه داد و سعی کرد از بین محافظانی که راه عبور شاه را کنترل می‌کردند، بگذرد و خود را به شاه برساند و در این مسیر استوار بابایی را از پای در آورد و خود نیز در اثر رگبار گلوله‌های او به‌شدت مجروح شد، با این همه خود را اسینه‌خیز به سراسرای مقابل دفتر کار هم خود را اسینه‌خیز به سراسرای مقابل دفتر کار هم رساند، اما دیگر خناب اسلحه‌اش خالی شده بود! او می‌خواست خناب‌گذاری مجدد کند که یکی از سربازان گارد به نام لشکری که به‌شدت زخمی شده بود، او را هدف گرفت و از پا در آورد. شهید شمس آبادی در حالی که فریاد می‌زد، «من باید این جلا را بکشم!» به شهادت رسید.

در این حادثه دو تن از گاردی‌ها به نام بابایی و لشکری کشته و یک باغبان و خدمتکار مجروح شدند. بعضی از گاردی‌ها هم فرار کردند که بعدها تحت پیگرد قرار گرفتند و به زندان‌های درازمدت محکوم شدند.

■ **روایت حسین جوکار از نزدیکان ششمین آبادی**

رژیم شاه برخلاف رویه همیشگی خود– که پس از چنین حوادثی دست به دستگیری‌های وسیع می‌زد و حمام خون می‌راه می‌انداخت– برای اینکه خبر این رسوایی و غیر قابل‌اطمینان بودن حلقه حفاظتی شاه به بیرون درز نکند، سعی کرد از دستگیری و سرکوب علنی خودداری کند. با این همه در میان دوستان، اقوام و نزدیکان شهید شمس آبادی، هر کسی را که توانستند دستگیر کردند و زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار دادند، از جمله مادر پسر او را که چند روزی بازداشت بود. حسین جوکار – که زمانی استادکار شهید شمس آبادی بود– پس از دستگیری و اعزام به شهرهای کاشان، بدون هیچ سؤال و جوابی تحت شکنجه قرار گرفت. او می‌گوید: «سال ۱۳۴۴

بود. دم غروب دم کارخانه نشسته بودم، دیدم چند نفر آمدند و از حسین جوکار سراغ می‌گیرند. گفتیم: من هستم، چه کار دارید؟ فورا مرا گرفتند و به کارخانه بردند. حسابی همه جا را گشتند. بعد مرا به منزل بردند و آنجا را هم حسابی گشتند و سپس به شهربانی بردند. هیچ به من نگفتند که چرا شما را گرفتیم و منظور چیست و می‌خواهیم چه کنیم؟ ما مأموران تهران که در شهربانی بودند، روی سرم ریختند فقط با مشت، لگد و باتوم مرا می‌زدند و فحش‌های بدی می‌دادند... سرهنگی که آنجا نشسته بود، بالاخره صدایش در آمد و گفت: اقا زنید، هنوز نه دلیل دارید و نه معلوم است او چه کار کرده است. چرا این قدر اذیت می‌کنید؟ اول جرمش را معلوم کنید. بعد بنزد و اعدامش کنید! مرا تا صبح در اتاقی زندانی کردند و دو مأمور گذاشتند. نه چیزی می‌دادند بخورم و نه... صبح که شد دستبند زدند و با چشم بسته از این پله پایین می‌انداختند و از آن پله بالا می‌بردند. بالاخره معلوم نشد ما را کجا بردند. در آنجا بازجویی از من شروع شد که پدرت کیست؟ مادرت کیست؟ رضا چه کاره بود؟ گفتم: شاگردم بودا سؤال کرد: حالا کجاست؟ جواب دادم: سربازی! گفت: چه کار می‌کرد؟

گفتم: تا آنجا که من می‌دیدم آدم درستی بود و نماز می‌خواند. پرسید: یا چه کسانی رفت و آمد داشت؟ پاسخ دادم: با اینها که مسجد می‌رفتند، من خبر از توده‌ای ندارم که چیست... دوباره خواباندند و شلاق و کشیده زدند. آن قدر زدند که غش کردم، دیگر هیچ چیز نمی‌فهمیدم. تعادل روحی‌ام را از دست داده بودم...»

■ **روایت احمد کامرانی از نزدیکان ششمین آبادی**

احمد کامرانی نیز به جرم آشنایی با شهید شمس آبادی دستگیر شد و تحت وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار گرفت. او در این باره می‌گوید: «در تحقیقات پلیس از خانواده شمس آبادی و دیگر افراد دستگیر شده، به اسم ما رسیدند و در نتیجه مرا نیز در کاشان گرفتند. در اداره ارتش تیش روز بازداشت بودم که یک اکتیب ۱۳ نفری رویم کار می‌کردند. ۱۴–۱۳ نفر بودند که از من بازجویی می‌کردند. البته همراه با شکنجه و تکب بازجویی‌ای که از ما می‌کردند، با بازجویی‌ای که در سلسواک انجام می‌شد فرق داشت. سؤالات خیلی کوتاه بود و فوری باید جواب می‌دادی! یعنی یک لحظه کوتاه نمی‌توانستی مکث کنی! اگر یک لحظه مکث می‌شد، شوک، ضربه، شلاق

۹ روزنامه جوان شماره ۵۰۶۱

سربازی بروم... به سربازی رفت و یک روز دم در دکان آمد و گفت: فلانی، ما خودمان راه، آنجا که می‌خواستیم انداختیم! پرسیدیم: کجا؟ جواب داد: کاخ، کارت نباشد! البته حرف‌هایی هم زد که اصل مظالم مربوط به شاه است و باید از بین برود و...»

استادکار دیگر او، محمود طالب‌زاده در این باره گفته است: «وقتی سربازی رفته بود، یک روز پیشم آمد و با هم صبحانه خوردیم. من دکان نانوایسی کار می‌کردم. گفت: نکند آنجا اسلحه را بچکانی، موفق نمی‌شوی! گفت: چه بشوم چه نشوم، باید این کار را بکنم! نمی‌دانی آنجا چه کارها می‌شود! به‌قدری اسراف می‌شود که هر آدمی آنجا برود، نمی‌تواند خودش را کنترل کند. مثل من که نمی‌توانم خودم را کنترل کنم و اگر دستم به او برسد، امانش نخواهم داد.»

احمد کامرانی دیگر دوست شمس آبادی نیز می‌گوید: «من به دیدنش به باغ شاه رفتم، ولی نمی‌دانستم کجا هست. به باغ شاه رفتم و به من گفتند: به کاخ مرمر برو. جلوی یکی از درهای کاخ مرمر کیست؟ مادرت کیست؟ رضا چه کاره بود؟ آمد. به من گفت: نمی‌توانم اینجا با تو صحبت کنم! فقط احوالپرسی کردیم. یک هفته نشد که در معازة آمد و بعد به انفاق به منزل رفتم. کتابی داشتیم به نام: الجزایر و مردان مجاهد. او تا دو و سه نیمه شب بیدار بود و آن را خواند. تقریباً کتاب را تمام کرد. به من گفت: من چند دفعه این را خواندم و یک دفعه دیگر باید بخوانم. یک بار که پیشم آمد، صدضش را با من در میان گذاشت و این جملاتی بود که او می‌گفت: اگر فقط یک روز به پایان خدمتم مانده باشد، باید کارم را انجام بدهم و اگر موفق نشوم او را برزنم، در دیوار کاخ مرمر را به رگبار می‌بندم و از زنجار و تفرغ خود را از او نشان می‌دهم! این را هم بگویم که طرح حمله به شاه در آنجای آن، همه توسط خود رضا بود. هیچ کس حتی در تشویقش نقشی نداشت. جز حوادثی که آن روزها رخ داد و مشوق او بود، از جمله اعدام منصور. من هم هیچ نقشی در برنامه او نداشتم. فقط مطلع بودم. کسان دیگری هم مطلع بودند، اما اساساً کسانی که از او هدفش را شنیدند، نمی‌توانستند جدی بگیرند.»

■ **نعل وارونه‌ای به نام «پرویز نیکخواه»**

احمد کامرانی زیر شکنجه‌های شدید اعتراف کرد: شمس آبادی نقشه ترور شاه را با او مطرح کرده و او هم به مهندس منصوری گفته است! مأموران به خانه منصوری هجوم بردند تا او را دستگیر کنند و در آنجا پرویز نیکخواه را هم



آن روز شاه کمی دیر تر آمد و نقشه شهید شمس آبادی به هم ریخت، اما به هر حال چاره‌ای نداشت و چون بیست خود را ترک کرده بود، نمی‌توانست برگردد و به‌ناچار به راه خود ادامه داد و سعی کرد از بین محافظانی که راه عبور شاه را کنترل می‌کردند، بگذرد و خود را به شاه برساند و در این مسیر استوار بابایی را از پای در آورد و خود نیز در اثر رگبار گلوله‌های او به‌شدت مجروح شد. او می‌خواست خناب‌گذاری مجدد کند که یکی از سربازان گارد به نام لشکری که به‌شدت زخمی شده بود، او را هدف گرفت و از پا در آورد

دستگیر کردند. در حیب او نامه‌ای پیدا کردند که درباره حادثه کاخ مرمر به یکی از دوستان مقیم خارج از کشور مطالبی نوشته و تز جنگ چریکی را مطرح کرده بود. در خانه نیکخواه کتاب‌ها و نشریات مارکسیستی هم پیدا شد. جالب اینجاست که رژیم پرویز نیکخواه را – که بعدها نهایت همکاری را با رژیم شاه کرد– فقط ۱۰ سال زندان محکوم کرد، اما مهندس منصوری و احمد کامرانی را که عضو گروه به شمار می‌رفتند، به اعدام محکوم کرد! ا دبھی شمر این رضا شمس‌آبادی کمترین ارتباطی با گروه نیکخواه داشت و آنان در جریان نقشه او قرار می‌گرفتند، بی‌تردید او را منصرف می‌کردند و لذا نمی‌توانستند محرک او مشوق او باشند.